



## پیغام عشق

قسمت هشتاد و چهارم





سلام به مولانای عزیز و عاشقان طریقتش

امروز بار دیگر، داستان رومیان و چینیان را گوش دادم. قبلا هم شنیده بودم. اما متوجه مقصود اصلی آن نشده بودم. پادشاه دیواری به رومیان و دیواری به چینیان داد و از آنان خواست، آن را زیباتر کنند. چینیان شروع به کشیدن نقشه‌هایی زیبا روی دیوار کردند و رومیان تنها روی دیوار را صیقل زدند. دیوار رومیان مانند آینه صاف شد و تمام نقشه‌ها را به درستی نشان میداد. اما دیوار چینیان که پر از نقش شده بود، دیوار را هم پوشانده بود و تنها نقشه‌هایی پیچیده که روی آن کشیده شده بود را نشان میداد و رومیان برنده شدند.

🍀 چقدر این داستان، به داستان ما انسانها و زندگیمان شبیه است.

🌻 به این دنیا می‌آییم با دلی ساده، مانند دیواری که چیزی روی آن رسم نشده است و خداوند می‌گوید بروید و روی دلتان کار کنید.

🌻 باید مانند رومیان، دیوار دل را صیقل زد و همانندگی‌ها را انداخت. انقدر صیقل زد تا دلی صاف و مثل آینه به دست آورد. دل که آینه شد، قادر به شناسایی صحیح است. تصویر واقعی دل انسانها در آن می‌افتد و منعکس می‌شود. آینه ای که درست نشان می‌دهد، شرمگین نخواهد شد. درست نشان داده و مانع از تصمیمات و قضاوتهای نادرست شده است. آینه ای است خدایی.

🌻 اگر نقشه‌های زیبا روی دل خود بکشیم و مدام این نقشه‌ها را زیباتر سازیم، همانندگی ساخته ایم که مانع دید صحیح می‌شوند. نقش‌ها نمی‌گذارند تصاویر را درست بینیم. اشتباه می‌کنیم. تصاویری که روی آینه کشیده شده مانع دید صحیح می‌شوند. انسانها و اشیاء را درست نمی‌بینیم. به سوی آنها به خاطر همانندگیهای درونمان جذب می‌شویم و ضربه خواهیم خورد.

🍀 تنها به خود توجه کنیم و دل را صیقل بزنیم تا همانندگیها پاک شوند.



دیوان شمس، غزل ۴۵۵

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام 🌸

چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

مهسا از زنجان



سلام بر پدر گرامی و همه عزیزان. مواردی که باید در خود ارزیابی کنیم، از برنامه ۸۳۲.

مورد اول: آیا دست حق قبله اصلی که مرکز عدم شده است را در ما عیان کرده و ما با دید عدم می بینیم؟ و اگر مرکزمان عدم نشده و هنوز خدا را در ذهن جستجو می کنیم، آیا می خواهیم که از این تحرّی و جستجو در ذهن دست برداریم، تا معاد و مُستقر ما پدید آید؟ یعنی در این لحظه ابدی که همان وصال با معبود هست، مستقر شویم؟

مثنوی، دفتر ششم ابیات ۲۶۲۶ و ۲۶۲۷

قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تحرّی بعد از این مردود دان

هین بگردان از تحرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُستقرّ

مورد دوم: آیا هنوز توجه و قبله ما همانیدگی های ماست و از قبله اصلی یعنی دل آینه شده و عدم غافل شده ایم؟ در این صورت ما قدرت تشخیص و خرد ایزدی را نداریم و با دید عدم نمی بینیم. چون بسیار ناسپاس شده ایم و من ذهنی هم مرکز عدم را نمی شناسد.

مثنوی ، دفتر ششم ابیات ۲۶۲۸ و ۲۶۲۹

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس



مورد سوم: آیا می خواهیم که از خزائن خدا که سرشار از شادی بی سبب، عشق، کوثر و فراوانی هست، بهره ای ببریم؟ پس آیا همنشینی با بزرگان را انتخاب کردیم یا با بسّ القرین، یعنی من های ذهنی همنشین شدیم؟ و افکارمان یکی از آن همنشین های بد هست. آیا تحت سلطه افکارمان هستیم؟

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۳۰ و ۲۶۳۱

گر ازین انبار خواهی برّ و برّ

نیم ساعت هم ز همدردان مبرّ

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلی گردی تو با بسّ القرین

مورد چهارم: آیا فرّ و شکوه انوار الهی روشنایی بخش زندگی ما شده است یا در دوزخ رنگ و بو، یا همان همانیدگی ها و افکارمان هستیم و در آن می سوزیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳

جنت مرا بی روی او، هم دوزخست و هم عدو

من سوختم زین رنگ و بو، کو فرّ انوار بقا

مورد پنجم: آیا فراوانی و کوثری که خدا به ما عطا کرده می بینیم و راضی هستیم؟ یا هنوز خشک لبیم و تشنه همانیدگی هایمان هستیم و تنگ نظر شده ایم و دست بخشش نداریم؟

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو أعطیناک کوثر خوانده ای؟



پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟

مورد ششم: و آیا مثل فرعون، کوثر خدا مثل رود نیل، برای ما خون شده یا آب هست؟ یعنی در زندگیمان مرتب مسئله و مانع و دشمن می سازیم و درد ایجاد می کنیم یا از دم ایزدی که هر لحظه به سوی ما جاری است بهره مند می شویم؟

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل

بر تو خون گشتست و ناخوش، ای علیل

مورد هفتم: پس اگر درد داریم و مسئله می سازیم، باید توبه کنیم و به سوی پروردگار برگردیم و بدانیم که این همانیدگی‌ها دشمن ماست و هیچ کوثر و فراوانی به همراه ندارند. ما بنده گرامی و خاص خدا هستیم و می توانیم شاه این جهان باشیم. هم می توانیم با جسم خود در این جهان، کار کنیم و هم در فضای یکتایی قدم بگذاریم. و این امتیاز فقط به ما داده شده، نه موجودات دیگر. و بدانیم هر زمان که شهوت همانیدگی‌ها را داشته باشیم، پر پرواز و عروج به فضای یکتایی را از دست می دهیم. این چیزهای مادی ما را لنگ و علیل می کنند و آن خیال پرواز هم از ما می گریزد. پس مواظب پر خودمان بوده و همیشه حضور ناظر باشیم و شهوت رانی نکنیم تا این عشق ما را به سوی بهشت هدایت کند. مثل اکثر مردم نباشیم که فکر می کنند، با این عشرت‌های دنیایی زندگی خوبی دارند. چون زندگی در این عیش و نوشهای مربوط به همانیدگی‌ها نیست. بلکه زندگی در آن فضای یکتایی است.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو



مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو ز کرمنا بنی آدم شهی

هم به خشکی، هم به دریا پانهی

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۳۶ تا ۲۱۳۸

چون براندی شهوتی، پرت بریخت

لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

پر نگه دار و چنین شهوت مران

تا پر میلّت برد سوی جنان

خلق پندارند عشرت می کنند

بر خیالی پرّ خود بر می کنند

با سپاس فراوان، مهردخت از چالوس



با عرض سلام و احترام

کلید زنده شدن به خدا تیز کردن هشیاری مان است. ما باید هر لحظه، به صورت حضور، ناظر نگهبانی دهیم و اجازه ندهیم چیزی حواس ما را پرت کند و در مرکز ما قرار بگیرد. و با صبر، مرکز خودمان را عدم کنیم و آن را نگه داریم.

ابیات زیر به ما کمک می کنند:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۸

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند

به جای مفرش و بالین، همه مشت و لگد بیند

اگر این لحظه خواب سراغم بیاید، یعنی یک فکری یا دردی بخواهد بیاید در مرکز من قرار بگیرد، من دیگر مانند قبل به آن خوش آمدگویی نمی کنم و رخت و بالش برای آن پهن نمی کنم. بلکه سزای حماقت آن را می دهم. یعنی با تمام توانم مراقب هوشیاری خودم هستم که چیزی به جای عدم در مرکزم قرار نگیرد و این همان مشت و لگد کردن خواب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب

شود همچون سَحَر خندان، عَطای بی عدد بیند

خوشا به حال آن کسی که این لحظه بر بام خدا نگهبانی می دهد. یعنی به صورت حضور ناظر تمام حواسش است که مرکز عدم را نگه دارد. خوشا به حالش. چون با نگهداشتن مرکز عدم، عطا و بخشش بی نهایت و شادی بی سبب به او می رسد و به خدا زنده می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹





نگاهبانِ دو دیده‌ست چشمِ دلداری

نگاه دار نظر از رُخِ دگر یاری

خدا هر لحظه حواسش به ما هست. مرکز ما را نگاه می‌کند تا ببیند که آیا ما به او وصل هستیم و یا به دیگر یاری نگاه می‌کنیم. بنابراین چون که خدا هر لحظه به ما نگاه می‌کند، باید مرکز خود را عدم کنیم و عدم نگه داریم و از نگاه کردن به رخ دیگر یار، یعنی همانیدگی‌ها خودداری کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر

بگو: برو که همی ترسم از جگر خواری

اگر در سینه ما غیر از خدا چیزی دیگر بخواهد قرار بگیرد، ما با مرکز عدم آن را می‌بینیم و به آن می‌گوییم برو که از جگر خواری می‌ترسم. یعنی اگر به جای عدم چیزی بخواهد در مرکز ما قرار بگیرد، با هوشیاری و حضور ناظر بودن به آن چیز اجازه نمی‌دهیم. چون باعث دوری از خدا می‌شود و دوری از خدا، همه غصه و ناراحتی و جگر خواری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

بی‌خبر بادا دل من از مکان و کان او

گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست

اگر می‌خواهیم به معدن بی‌نهایت خدا دست یابیم، اگر می‌خواهیم اوضاع و احوال ما در درون و بیرون درست شود، اگر می‌خواهیم بی‌نهایت فراوانی و برکت خدا و شادی بی‌سبب و هزاران خاصیت دیگر به ما برسد، باید هر لحظه، دل ما مانند جیوه لرزان این باشد که آیا الان من عاشق خدا هستم؟ آیا مرکز عدم است؟ آیا صبر دارم؟ آیا حضور ناظر دارم؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲



ز آن جرای روح چون نقصان شود

جانش از نقصان آن لرزان شود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳

پس بداند که خطایی رفته است

که سمن زارِ رضا آشفته است

وقتی همانیدگی‌ها را بشناسیم و آن‌ها را بیندازیم و مرکز را عدم کنیم، دم خدا به ما می‌رسد و ما شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنیم. آن موقع می‌فهمیم که این شادی غذای اصلی ماست و ما باید دائماً آن را بگیریم. حال اگر این غذا که مُستمری ماست به ما نرسد، به درد می‌افتیم. با مرکز عدم دلیل قطع غذای اصیل روح را می‌فهمیم و آن آمدن یک همانیدگی به مرکز ماست. این همانیدگی رضا و پذیرش ما را به مقاومت تبدیل می‌کند و باعث پریشانی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۱

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب

تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب

ما اگر می‌خواهیم با خدا یکی بشویم، باید هر لحظه که در خانه‌ی خدا را می‌زنیم، به صورت حضور ناظر مراقب و نگهبان باشیم که یک‌دفعه چیزی در مرکز ما قرار نگیرد؛ که در این صورت خدا در را به روی ما می‌بندد. یعنی با مرکز عدم به خدا وصل شویم و از آن مراقبت کنیم.

با سپاس

فرشاد از خوزستان



بسم الله الرحمن الرحيم

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸

❀❀ ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟

❀❀ والله ز سرکه رویی، تو هیچ بر نبندی

این بیت سخن می گوید با تمام انسان هایی که بر اثر مرکز همانیده شان، رویشان همانند سرکه ترش شده است؛ از او می خواهد دیگر سرکه رویی نکند. هوشیاری پاک ما بر اثر همانیده شدن با چیزها، به جسم تبدیل شده و مرکز مادی پیدا کرده ایم که برحسب آنها می بینیم و عمل می کنیم، که این دید تا کنون برای ما درد داشته و سرکه رویمان کرده است. چه می شود اگر من ذهنی را رها کنیم؟ هر لحظه شادی بی سبب زندگی را بگیریم. از جهان برگردیم، و درونمان را باز کنیم. بی نهایت شویم و خود زندگی شویم و مانند گل بخندیم.

بیت قسم می خورد که با سرکه رویمان از این جهان هیچ ثمره ای نخواهیم برد و به هیچ جا نمیرسیم؛ آیا با سرکه رویی تا حال به جایی رسیده ایم؟ آیا میوه ای از زندگی چیده ایم؟ پس چه بهتر است با فضاگشایی، هر لحظه شادی بی سبب را شکار کنیم و دست از سرکه رویی برداریم.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸

❀❀ تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده

❀❀ خندان بمیر، چون گل، گر زانکه ارجمندی

تلخی را بگیر، شکر بریز، سیلی بخور و سر را بده. باید همانیدگی ها را شناسایی کنیم و خودمان را از آنها جدا کنیم. درد هوشیارانه بکشیم. فضا باز کنیم. صبر کنیم تا از فضای گشوده شده شکر زندگی بریزد. با شناسایی کردن همانیدگی



ها، سر آن همانیدگی را بده و بگو بر حسب تو نمی خواهم فکر کنم و سر زندگی را بگیر؛ و خندان نسبت به هر همانیدگی بمیر. چون تو انسان بزرگی هستی و از جنس خدا هستی، نه از جنس همانیدگی ها.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸

چو مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه 🦋🌸

چت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی 🦋🌸

بیت تمثیل ماه شب چهارده را می زند که از آن حالت لاغر می شود و به باریکی می رسد و مانند خنده است؛ پس ما هم باید در من ذهنیمان مانند ماه بدرخشیم و بخندیم و کوچک شویم. چه چیزی از ما کم می شود که لحظه به لحظه به خوی ماه نگاه کنیم و تراشیده شویم؟ باید تمام چیزهایی که از جنس آن نیستیم را لا کنیم و بیاندازیم و با کمک مرکز عدم مرتب، تراشیده شویم.

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸

بشکفته است شوره، تو غوره ای و غوره 🦋🌸

آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟ 🦋🌸

حتی درختان هم در شوره زار، گل باز می کنند. اما ما انسان ها هنوز گل حضورمان شکفته نشده و هر روز غوره هستیم و هر لحظه غوره تر می شویم؛ مگر ما جان نداریم؟ چرا چیزی روی ما اثر نمی گذارد؟ چرا به حضور زنده نمی شویم؟ چرا گل نمی دهیم؟ چرا غورگی را ادامه میدهیم؟ زمانی که می دانیم، یک نیروی برتر هر لحظه با ما همراه است و قدرت این را دارد که مرکز ما را درست کند، ما بیچاره دنیا شده ایم و مستمند و گدای این جهان؛ تا کی می خواهی گدایی کنی؟ چرا به خودت نمی آیی؟

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸



🦋 با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟

🦋 از موش و موش خانه، کی یافت کس بلندی؟

ذهن ما معدن غم است، زیرا تمام همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن آنجاست؛ و این یعنی ما با معدن غم زندگی می‌کنیم. پس چگونه باید انتظار داشته باشیم که به شادی برسیم، وقتی هر لحظه به یه همانیدگی جان می‌دهیم؟ موش مثال همانیدگی‌های ما و موش خانه ذهن ماست. باید از موش و موش خانه رها شویم؛ و از موش و موش خانه کی کسی به جایی رسیده؟!

دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸

🦋 ای لولیان لالا، با لا پریده بالا

🦋 وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

لا کردن یعنی شناسایی هم هویت شدگی‌ها و شناسایی این که ما از جنس آنها نیستیم؛ لولیانی که هر لحظه لا، لا کردند و به بالا پریدند، مرکز را عدم کردند، دیگر موشی از آنها نمی‌تواند چیزی بدزدد. لا کردن سبب می‌شود شادی بی سبب هر لحظه به ما تزریق شود و از هیولا برهیم. لولیان این حالت هم هویت شدگی را هیولا نامیده‌اند؛ هیولا درد ایجاد می‌کند و فکرو عمل را فاسد می‌کند. با داشتن من ذهنی حال ما بستگی به چیزها و اتفاق‌ها دارد و حال ما با زمان تغییر می‌کند و محاسبه می‌کنیم که چند هستیم و ارزشمان چقدر است. خود را با دیگران مقایسه می‌کنیم که ببینیم چقدر بهتر هستیم؛ این حالت چون و چندی من ذهنی است که لولیان از آن رها شده‌اند. پس چه بسا بهتر است ما هم خارج شویم از جسم بودن.

با تشکر و قدردانی از زحمت‌های آقای شهبازی و تمام دوستان عزیز گنج حضوری



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا.

برداشت از غزل شماره ۲۹۴۸ برنامه شماره ۸۳۴ گنج حضور:

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد آر بخندی؟

وَاللَّهِ زِ سِرِّكَ رَوِي، تُو هِيچ بَرَنبَنَدِي

ای که با رویداد این لحظه، توجه را به ذهن می‌بری و از افکار بپا شده، یک "نفسِ دروغین" می‌سازی و با "آن" قیام می‌کنی؛ قَسَم به عشق که با این عملِ مخرب، کار و بارِ تو هرگز به سامان نرسد.

تَلخِي سِتَان، شِکَرِ دِه، سِيلِي بِنُوشِ وَ سَرِ دِه

خندان بَمير چون گل، گر زانکه آرجمندی

می گوید تلخی ستان، شکر ده؛ رویداد این لحظه را، به ذهن مکشان که در غیر این صورت نفسِ دروغین با تمام تلخی‌هایش قیام می‌کند. بیا و در عوض، با فضاگشایی و صبر در مقابل اتفاق این لحظه، هشیاری را در معرض نور و خرد عشق قرار ده. به هشیاری شکر ده.

می گوید: سیلی بنوش و سر ده؛ تلخی اتفاق این لحظه را هشیارانه و بی‌قضاوت، ناظر شو... (درد هشیارانه بکش)؛ تا جایی که نفسِ دروغین بر هشیاری شناسایی گردد. اگر این شناسایی، هشیارانه صورت بگیرد، «حقیقت» بر تو نمایان می‌گردد.

خندان بَمير چون گل؛ چرا می‌گوید «خندان»؟ چون مُردنِ نفسِ (نفسِ دروغین)، برابر است با بیدار شدنِ هشیاری و خنده زندگی. در ادامه می‌گوید گر زانکه «آرجمندی»؛ چرا آرجمند؟ چون در رهایی از توهمِ نفس، هشیاری از آن حرکتِ عشق می‌گردد؛ در نتیجه، آنچه از هشیاری «باقی» می‌ماند، آرجمند است.

چون مو شُدِه ست آن مَه، در خنده است و قَهقه



چِتِ کمِ شود که گه‌گه، از خویِ ماهِ رندی

در این جا مولانا می‌گوید «چون مو...» چرا؟ چون منِ دروغینِ او، مانندِ مو باریک گشته؛ تا جایی که کلاً، از میان برفته و او، بی‌نفس شده؛ پس آنچه که باقی ماند... (زندگی/عشق)، خندان شد و به قهقهه درآمد. حال ای انسان، چه از تو کم شود اگر تو هم از خویِ آن مه، منِ دروغین را در نورِ آگاهی، شناسایی کنی و آن را کلاً از میان برداری؟ پس واجب آمد که خرد عشق، آتشِ آگاهی را شعله‌ور کند تا در آن نور، "نفسِ دروغین" شناسایی گردد و خنده زندگی چون گلی، بر لب شکوفا شود. اما مشکل اینجاست که تا آن "زمانی" که هشیاری در ذهن، گرفتار این منِ دروغین است، از نورِ عشق هم بی‌بهره است؛ پس چاره چی ست؟ جواب، کم کم در خمشیِ هشیاری، باز می‌شود...

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره

آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

از برکت نورِ عشق، در شوره‌زار هم گل شکوفا شد؛ اما تو در تاریکیِ ذهنِ من دار، جلوی آن نور را گرفته‌ای و چو غوره‌ای، نرسیده، ترش مانده‌ای. آخر ای انسان، مگر هشیاری در تو، جان ندارد که با ذهن قیام کرده‌ای؟ تا کی می‌خواهی خود را بینوا حساب کنی؟

با کانِ غم نشینی، شادی چگونه بینی؟

از موش و موش‌خانه، کی یافت کس بلندی؟

تا تو با منِ دروغین نشسته‌ای، شادی را (همان خنده زندگی) نخواهی دید؛ چرا؟ چون تا به حال، هیچ منِ دروغین و خانه‌اش (یعنی ذهنِ من دارِ بشر و محتویات آن)، به لامکانِ عشق راه نیافته است.

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی

وز خاک پایِ پاکان، یابند بی‌گزندی



آزادشدگان، در فضای عدم، به خرد و نور عشق دست یابند؛ و آنان از نشست و برخاست با پاکان، بی‌گزندی یابند؛ چرا می‌گوید «بی‌گزندی»؟ چون در آن لازمانی و لامکانی، هر اتفاقی می‌گنجد و بلافاصله و بی‌وقفه، در نور و خرد عشق، بی‌قیل و قال حل می‌گردد.

زان رنگِ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا

کاندر کدام کویی؟ چه یار می‌پسندی؟

حال از رنگ و روی تو پیداست که «نورت» را از کجا می‌گیری؛ از لامکانِ عشق در فضای عدم، یا از عقلِ منِ ذهنی (خانه موش)؟ همچنین، از رنگ و روی تو پیداست که کدامین «یار» را می‌پسندی؛ آن یاری که از آن حرکتِ حق گشته، یا آن کسی که با نفسِ دروغینش قیام کرده؟

چون چشم می‌گشاید، در چشم می‌نماید

گر زانکه ریشِ گاوی، و رِ شیرِ هوشمندی

چون نور عشق، چشمِ هشیاری را باز می‌کند، هشیاری به وضوح حقیقت را می‌بیند؛ پس او در نور آگاهی، درمی‌یابد که کدام عقل، عقلِ منِ دروغین است و کدام خرد، خردِ عشق...

قارون مثالِ دلوی، در قعر چه فرو شد

عیسی به بامِ گردون، بنمود خوش‌گمندی

قارون، هشیاری را به قعرِ چاهِ ذهنِ من‌دار فرو کرد و از خردِ مُخرَب آن نوشید. پس مست در توهم شد؛ اما در مقابل، عیسی ریسمانِ ناب را به بامِ آسمان انداخت. هشیاری را تیز کرد و هشیارانهِ توجه را در خمشی عدم غرق کرد، و در آن فضای پاک، صبری شیرین بنمود و استقرار یافت؛ تا جایی که ناگه، نور عشق او را دربر گرفت.

گر دلو سر برآرد، جز آب چه ندارد





پاره شود، بپوسد، در ظلمت و نژندی

اگر تو هشیاری را به چاهِ ذهنِ من دار فرو کنی، جز خردِ محدود که در طولِ عمر جمع کردی، چیزی دگر نیابی، همان دانش‌های کهنه و ناکامل. تو با این عملِ مخرب، توجه هشیاری را گند می‌کنی. اگر هشیاری، از جایگاهِ ذهن قیام کند و سر درآورد، «توجه» گند شود و بپوسد؛ اما اگر هشیاری، گمند را (توجهِ آزاد را) به فضایِ عدم اندازد و از لامکان آن، سر برآرد، به نور و خردِ عشق دست یابد و غرق در حرکتِ عشق، «قیام» کند.

ای لولیانِ لالا! با لا پَریده بالا

وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

حرکتِ هشیاری در ذهن، او را دُچارِ زمان می‌کند؛ بنابراین، او در توهمِ زمان، خود را در فعلِ قیاس می‌یابد؛ برای مثال، هشیاری در ذهن، با نفسِ دروغین (با آن هیولا) قیام می‌کند و می‌گوید: من در این لحظه چنین هستم و در آینده چنان؛ در گذشته هم، این و آن!

پس در نهایت، مولانا به آزاد شده‌گان می‌گوید، شما از این اعمالِ مخربِ فارغ گشتید: ای رهایی یافتگان، شما از «لا» گفتن به هر آنچه غیر از «عشق» است، به لامکان و لازمان پریدید و در آنجا توان وارستگی از این هیولا را یافتید؛ پس شما باید فارغ از «قیاس».

با احترام، آزاده



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)